

آنگاه خالد از عین التمر به آهنگ مصیخ در آمد که بر شتر می رفت و اسبان را بید می کشید و از جناب و بردان و حنی گذشت و در وقت و شب موعود همگان به مصیخ رسیدند و از سه طرف بر هذیل و یاران وی که همه به خواب بودند حمله بردند و کشتار کردند و هذیل با تنی چندجان به در برد و عرصه از کشتگان پر شد که چون گوسفندان سلاخی شده بودند.

و چنان بود که حرقوص بن نعمان، هذیل و کسان وی را اندر زاده بود و رای صواب آورده بود، اما گفتار وی سودشان نداد و حرقوص اشعاری گفت که چنین آغاز می شد :

«پیش از آنکه ابوبکر بیاید»

«شراهم دهید»

وی در همان ایام زنی از بنی هلال گرفته بود که ام تغلب نام داشت که در آن شب زن وی با عباد و امرؤ القیس و قیس، همگان پسران بشیر هلالی، کشته شدند.

در جنگ مصیخ جریر بن عبدالله، عبدالعزی بن ابی رهم نمر را کشت و او و لبید ابن جریر نامه ای از ابوبکر داشتند که دلیل اسلامشان بود و ابوبکر خبر یافت که عبدالعزی که وی را عبدالله نامیده بود در شب حمله گفته بود : «مقدس است پروردگار محمد» و خونهای او و لبید را که در جنگ کشته شده بودند پرداخت و گفت : «نباید این را می دادم که آنها با حربیان بوده اند» و در باره فرزندانشان سفارش کرد.

عمر از خالد برای کشتن این دو کس و مالک بن نویره عیب می گرفت و ابوبکر می گفت : «هر که در دیار حربیان منزل گیرد بدو چنین رسد»

عدی بن حاتم گوید : «وقتی بر مردم مصیخ حمله بردیم یکی از مردم نمر که حرقوص بن نعمان نام داشت بازن و فرزند خویش نشسته بود و ظرف شرابی در میان

داشتند و می گفتند: «در این دیرشب چه وقت شراب نوشیدن است؟»

حرقص گفت: «بنوشید که شراب آخرین است که گمان ندارم دیگر شرابی بنوشید که خالد درعین است و سپاه او در حصید است و از فراهم آمدن ما خبر دارد و ما را رها نخواهد کرد.»

در این هنگام یکی از سواران پیش رفت و ضربه‌ی زد که سرش در ظرف شراب افتاد و دخترانش را گرفتیم و پسرانش را اسیر کردیم.

خبر ثنی  
وزمیل

ربیع بن بجیر تغلبی نیز به خونخواهی عفه در ثنی و بشر فرود آمده بود و با روزبه و زرمهر وعده بهاده بودند. و چون خالد جمع مصیخ را از میان برداشت به قعقاع و ابولیلی گفت که از پیش بروند و وعده نهاد که شبانگاه چنانکه در مصیخ بود، از سه سوی به جمع ربیع حمله کنند.

آنگاه خالد از مصیخ برفت و از حوران و رنق و حماه گذشت که اکسون از آن بنی جناده بن زهیر تیره‌ای از کلب است، و هم از زمیل گذشت که همان بشر است و ثنی نزدیک آنست و هر دو در مشرق رصافه است و از ثنی آغاز کرد و با یاران خویش فراهم آمدند و شبانگاه از سه طرف بر آن حمله بردند و شمشیر در جمع نهادند و کس از آن قوم جان به در نبرد و نوسالان را اسیر گرفتند و خمس خدارا همراه نعمان ابن عوف شیبانی پیش ابوبکر فرستاد و اموال غارتی و اسیران را تقسیم کرد، و علی بن ابی طالب علیه السلام دختر ربیع بن بجیر تغلبی را خرید و به خانه برد و عمر و رقیه را از او آورد.

و چنان شد که وقتی هذیل از معرکه جان برد سوی زمیل رفت و به عتاب بن فلان پناه برد. در این وقت عتاب با اردویی بزرگ در بشر مسقر داشت و خالد به

آنها نیز از سه طرف حمله برد، چنانکه از پیش به ریهه برده بود و خیر آنها شنیده بودند، و کشتاری بزرگ کرد که نظیر آن نکرده بود و چندان که خواستند بکشند.

و چنان بود که خالد قسم خورده بود که تغلبان را در دیارشان غافلگیر کند. آنگاه خالد غنیمت را میان کسان تقسیم کرد و خمس را همراه صباح بن فلان مزی پیش ابوبکر فرستاد که دختر موذن نمری و لیلی دختر خالد و ریحانه دختر هدبل بن هبیره جزو خمس بودند.

پس از آن خالد از بشر سوی رضاب رفت که هلال بن عفه آنجا بود و چون باران وی از نزدیک شدن خالد خبر یافتند پراکنده شدند، هلال نیز از آنجا برفت و جنگی نشد.

### خبر فراض

آنگاه خالد از پس غافلگیر کردن تغلب و پس از رضاب به فراض رفت که حدود شام و عراق و جزیره است و از پس این سفر در از که پیوسته به جنگ بود و رجزها در باره آن گفته بودند، عید فطر را آنجا گذرانید.

مهلّب بن عقبه گوید: وقتی مسلمانان در فراض فراهم آمدند رومیان به هیچان آمدند و خشمگین شدند و از پادگانهای پارسی که مجاور آنها بود و از قبيلة تغلب و ایاد و نمر کمک خواستند که گروههای بسیار به کمک آنها آمد و سوی خالد آمدند و چون به کنار فرات رسیدند گفتند: «یا شما بدین سوی آید یا ما بدان سوی آیم»

خالد گفت: «شما بدین سوی آید.»

گفتند: «پس شما از ساحل دور شوید تا ما به آن سوی آیم»

خالد گفت: «مادور نمی شویم، شما از محلی پایین تر از مقر ما عبور کنید.»

و این در نیمه ماه ذی قعدة سال دوازدهم بود و رومیان و پارسیان باهمدیگر گفتند: «در کار خویش ببندبشید، این مرد در راه دین خود می جنگد و عقل و بصیرت دارد بخدا که او ظفر می یابد و ما شکست می خوریم.»

اما این گفتگو سودشان نداد و پایین تر از مقر خالد از فرات گذشتند و چون فراهم آمدند رومیان گفتند: «از هم جدا شوید تا بدانیم بدو نیک از کدام دسته می آید». و چنین کردند و جنگی سخت و طولانی در میان رفت و خدای عزوجل هزیمتشان کرد و خالد گفت: «تعقیبشان کنید و امانشان ندهید» و سواران گروه گروه از آنها را بانیزه جلومی راندند و چون فراهم می آمدند خونشان را می ریختند. و در جنگ فراض در معرکه و هنگام تعاقب یکصد هزار کس کشته شد.

و چون جنگ به سر رسید خالد ده روز در فراض بماند و پنج روز از ذی قعدة مانده بود که اجازه داد سوی حیره حرکت کنند و به عاصم بن عمرو گفت که سپاه را به راه ببرد و شجره بن اعز را بردنباله قوم گماشت و چنان وانمود که با دنباله قوم می رود.

### حج خالد

ابوجعفر گوید: پنج روز از ذی قعدة مانده بود که خالد از فراض به قعدة حج بیرون شد اما کار حج را مکتوم داشت و با تنی چند از یاران راه سپردند و از بیراهه به مکه رسیدند چنانکه هیچ بلدی نمی توانست رفت و از یکی از راههای جزیره رفت که عجب تر و سخت تر از آن نبود و مدت غیبت وی از سپاه کوتاه بود و چون آخرین سپاهیان بادناله دار به حیره رسیدند خالد نیز آنجا رسید و او یارانش سرتراشیده بودند و جز معدودی از دنباله روان سپاه کس از حج وی خبر نداشت، ابوبکر نیز بعدها از قضیه خبر یافت و وی را توبیخ کرد و به عنوان مجازات وی را سوی شام فرستاد.

راه خالد از فراض چنان بود که از بیراهه رفت و از چاه عنبری و منقب گذشت تا به ذات عرق رسید و از آنجا سمت مشرق گرفت تا به عرفات رسید و این راه را صدنام داده بودند و چون از حج بازگشت، در حیره نامه ابوبکر بدور رسید که تحجیب و تهدید بود.

ابوجعفر گوید: نامه ابوبکر که هنگام بازگشت خالد از حج در حیره بدو رسید چنین بود: «بروتا به جمع مسلمانان در یرموک برسی که به زحمت افتاده اند و کاری را که کردی هرگز تکرار مکن. به یاری خدارفتن تو مابه محنت جماعت نیست و محنت از آنها بر نمی دارد، ابوسلیمان! نعمت و توفیق بر تو مبارک، کار خویش را تمام کن که خدا نعمت بر تو تمام کند و مغرور مباش که زیان بینی، مبادا به کار خویش بیالی که منت خاص خداست و صاحب جزاهم اوست.»

همیشگی گوید: کسانی از مردم کوفه که از جمله حاضران این جنگها بوده بودند ضمن سخن با یاران خویش معاویه را تهدید می کردند و می گفتند: «معاویه هر چه می خواهد بگوید ما جنگاوران ذات السلاسل هستیم و از جنگهای مابین ذات السلاسل و فراض نام می بردند و از جنگهای بعدی سخن نمی کردند که آنرا حقیر می دانستند.»

علی بن محمد گوید: خالد بن ولید سوی انبار آمد و با وی صلح کردند که از آنجا بروند، آنگاه به شرایطی تن دادند که خالد از آنها خشنود شد و نگاهشان داشت. پس از آن به بازار بغداد که جز وروستای عال بود حمله شد و منی را فرستاد و به بازاری که جماعتی از قضاعه و بکر آنجا بودند هجوم برد و هر چه در بازار بود به غنیمت گرفت. پس از آن سوی عین التمر رفت و آنجا را به جنگ گشود و کشتار کرد و اسیر گرفت و اسیران را سوی ابوبکر فرستاد و این نخستین اسیرانی بود که از دیار عجم سوی مدینه آمد آنگاه سوی دومة الجندل رفت و اکیدر را بکشت و دختر جودی را اسیر کرد و بازگشت و در حیره اقامت گرفت و این همه به سال

دوازدهم هجرت بود.

وهم در این سال عمر رحمه الله عاتکه دختر زید را به زنی گرفت.

وهم در این سال ابو مرثد غنوی درگذشت.

وهم در این سال ابو العاص بن ربیع در ماه ذی الحجه درگذشت و به زیسر

وصیت کرد و علی علیه السلام دختر او را به زنی گرفت.

وهم در این سال عمر اسلم غلام خود را خرید .

در باره اینکه در این سال سارحج کی بود اختلاف هست بعضی ها گفته اند که

ابوبکر با کسان به حج رفت.

ابی ماجده سهمی گوید: ابوبکر به دوران خلافت خویش به سال دوازدهم

هجرت به حج رفته بود و من با پسری از کسانم نزاع کردم که گوش مرا گاز گرفت و

چیزی از آنرا قطع کرد، یا گفت من گوش او را گاز گرفتم و چیزی از آنرا قطع

کردم. ماجرای ما را به ابوبکر گفتند و گفت: «آنها را پیش عمر ببرید تا بنگرد اگر

زخم شدید است از مرتکب قصاص بگیرد» و چون ما را پیش عمر رضی الله عنه

بردند گفت: «بله، زخم شدید است حجامتگری بیارید» و چون سخن از حجامتگر

آورد گفت: «از بیمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود غلامی به خاله خویش دادم

و امیدوارم خدا آنرا بروی مبارک کند و گفتم او را حجامتگر یا قصاب یا ریخته گر

نکند» پس از آن از کسی که زخم زده بود قصاص گرفت.

به روایت واقدی نیز ابوبکر به سال دوازدهم هجرت حج کرد و عثمان بن عفان

را در مدینه جانشین خویش کرد .

بعضی دیگر گفته اند: به سال دوازدهم سالار حج عمر بود.

ابن اسحاق گوید: بعضی ها گفته اند که ابوبکر در ایام خلافت خود حج

نکرد و به سال دوازدهم عمر بن خطاب یا عبدالرحمان بن عوف را سالار حج کرد.

پس از آن سال سیزدهم هجرت در آمد.

## سخن از حوادث سال سیزدهم

در این سال ابوبکر رحمه الله وقتی از مکه به مدینه بازگشت سپاهیان سوی شام فرستاد.

محمد بن اسحاق گوید: وقتی ابوبکر به سال دوازدهم از حجاج بازگشت سپاهیان سوی شام فرستاد، عمرو بن عاص را سوی فلسطین فرستاد و او از راه معرفه و ایله برفت و یزید بن ابی سفیان و ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه را فرستاد و گفت از راه تبوکیه سوی بلقاع شام روند.

علی بن محمد گوید: ابوبکر در آغاز سال سیزدهم سپاهیان سوی شام فرستاد و نخستین پرچمی که بست برای خالد بن سعید بن عاص بود اما پیش از آنکه حرکت کند او را معزول کرد و یزید بن ابوسفیان را سالار سپاه کرد و او نخستین سالاری بود که سوی شام رفت و هفت هزار کس همراه داشت.

ابوجعفر گوید: سبب عزل خالد بن سعید چنانکه در روایت عبدالله بن ابی بکر آمده چنان بود که وی پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و سلم از یمن بیامد و دو ماه در کار بیعت درنگ کرد می گفت: «پیامبر مرا سالاری داده و تا وقتی وفات یافته مرا معزول نکرده» و هم او علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان را دیده بود و گفته بود: «ای پسران عبدمناف چرا رضایت داده اید که کار شما به دست دیگری افتد؟»

گوید: ابوبکر به کار وی اهمیت نداد اما عمر کینه او را به دل گرفت و هنگامی که ابوبکر سپاه سوی شام می فرستاد خالد بن سعید نخستین کسی بود که به کار یکی از چهار سپاه گماشته شد و عمر سخن آغاز کرد و می گفت: «اورا که چنین و چنان کرد و فلان و بهمان گفت سالاری می دهی؟» و چندان اصرار کرد تا ابوبکر او را

معزول کرد و یزید بن ابی سفیان را سالار کرد.

مبشر بن فضل گوید: خالد بن سعید بن عاص در ایام پیمبر در یمن بود و هنگام درگذشت پیمبر آنجا بود و یک ماه پس از آن پیامد وجبهٔ دینا به تن داشت و عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب را بدید و عمر به کسانی که نزدیک وی بودند بانگ زد که جبهٔ او را پاره کنید، حریر پوشیده و بیکاره مانده است. و کسان جبهٔ خالد را پاره کردند و او گفت: «ای ابا حسن، ای پسران عبدمناف بر شما تسلط یافتند؟»

علی علیه السلام گفت: «به نظر تو این تسلط یافتن است یا خلافت است؟»  
خالد گفت: «ای پسران عبدمناف هیچکس مانند شما سزاوار خلافت نبود.»

عمر گفت: «خدا هانت را خورد کند، بخدا پیوسته دروغ زنی دربارهٔ گفتار تو سخن کند اما جر خوبش را زبان نزند.»

آنگاه عمر سخنان خالد را با ابوبکر بگفت و چون ابوبکر برای جنگ مردان پرچم می‌بست برای خالد نیز پرچمی بست و عمر او را از این کار منع کرد و گفت: «زبون و بی تدبیر است و دروغی گفت که پیوسته آنرا تکرار کنند او را به جنگ نفرست.» اما ابوبکر سختی نکرد و خالد را در تیما ذخیره نگاهداشت قسمتی از رای عمر را کار بست و قسمتی را ندیده گرفت.

ابوعثمان گوید: ابوبکر به خالد دستور داد که در تیما مقرر گیرد و اوسوی تیما رفت ابوبکر گفته بود از آنجا نرود و مردم اطراف خود را دعوت کند که به وی ملحق شوند و تنها کسانی را بپذیرد که از دین نگشته باشند و جز با کسانی که به جنگ وی آیند جنگ نکند تا دستور بعدی برسد.

گوید: خالد در تیما بماند و گروه بسیار بر او فراهم آمد و رومیان از بزرگی اردوی وی خبر یافتند و از عربان اطراف کسان فراهم آوردند و خالد به ابوبکر نوشت که گروه‌هایی از قبیلهٔ بهراو کلب و سلبخ و تنسوخ و لخم و جندام و غسان به دعوت



رومیان درسه منزلی زیزا اردوزده اند.

گوید: ابوبکر به خالد نوشت که پیش برو و غنای مکن و از خدا کمک بخواه و خالد سوی آنها رفت و چون نزدیکشان رسید پراکنده شدند و اردوگاه را خالی کردند و خالد آنجا فرود آمد و همه کسانی که فراهم آمده بودند به اسلام گرویدند. خالد ما وقع را به ابوبکر نوشت و او جواب داد که پیش برو، اما نه چنان که از پشت سر به تو حمله کنند. خالد با کسانی که همسراه وی از تیسما در آمده بودند و کسانی که بعدا به وی پیوسته بودند از کنار ریگزار عبور کرد تا مابین ابل و زیزا و قسطل فرود آمد و یکی از بطریقان روم به نام باهان سوی وی آمد که او را هزیمت کرد و سپاهیانش را بکشت و خالد ماجرا را به ابوبکر نوشت و از او کمک خواست. در این هنگام نخستین گروههای یمنی و مردم مابین مکه و یمن پیش ابوبکر آمده بودند که ذوالکلاع نیز با آنها بود و عکرمه نیز با سپاه خود از غزای تهامه و عمان و بحرین و سر و بیامد و ابوبکر به عمال زکات نوشت که هر که خواهد مرکب؟ او را تبدیل کنند و همه خواهان تبدیل شدند و این را سپاه تبدیل نامیدند و ابان سوی خالد بن سعید رفتند از این هنگام ابوبکر با شوق به کار شام پرداخت و بدان توجه کرد.

گوید: و چنان بود که ابوبکر عمرو بن عاص را که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم عامل زکات سعد هدیم و عذره و جذام و حدس کرده بود به کارش باز گماشت و این پیش از آن بود که سوی عمان رود و وعده داد که هنگام بازگشت عامل زکات باشد و چنان کرد.

و چون ابوبکر به کار شام پرداخت به عمرو نوشت که هنگام حرکت سوی عمان در انجام وعده پیامبر خدای ترا به عملی که پیامبر خدا یکبار گماشته بود و یکبار دیگر نامزد کرده بود باز گماشتم که عهده دار آن بوده بودی و باز عهده دار شدی ولی ای ابو عبدالله می خواهم ترا به کاری گمارم که برای زندگی و معاد تو بهتر است مگر

آنکه کاری را که اکنون داری بیشتر دوست داشته باشی.

عمر و بدو نوشت که من یکی از تیرهای اسلام هستم و پس از خدا تویی که تیر می‌اندازی و تیرها را جمع می‌کنی بین تیر محکمر و موثرتر و بهتر کدام است و چون حادثه‌ای از گوشه‌ای آمد بپنداز .

ابوبکر به ولید بن عقبه نیز چنان نوشت و جواب آمد که جهاد را بیشتر دوست دارد .

قاسم بن محمد گوید: ابوبکر به عمرو بن عاص و ولید بن عقبه که عامل زکات يك نيمه از مردم قضاعه بودند نامه نوشت و چنان بود که وقتی آنها را به عاملی زکات می‌فرستاد بدرقه‌شان کرد و به هر کدامشان سفارش کرد و گفت: « در نهان و آشکار از خدا ترس که: «من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث یرزق من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا»<sup>۲</sup>

یعنی: هر که از خدا ترسد، برای وی راه برون رفتنی نهد و او را از آنجا که به حساب نیارد روزی دهد. و هر که از خدا ترسد گناهان وی را محو کند و پاداش وی را بزرگ سازد.

و هر که از خدا ترسد خدا گناهان وی را محو کند و پاداش بزرگ دهد ترس خدا بهترین چیزی است که بندگان خدا به هم سفارش کنند.

اینک نودر یکی از راههای خدا می‌روی که نباید در کار دین غفلت و قصور کنی از مستی و سخنگیری برکنار باش.

پس از آن به آنها نوشت یکی را جانشین عمل خویش کنید و مردم مجاور را بخوانید و عمرو، عمرو بن فلان عذری را بر قسمت بالای قضاعه گماشت و ولید نیز، امرؤ القیس را بر آن ناحیه از قضاعه گماشت که مجاور دومه بود و مردم را بخوانند که گروه بسیار بر آنها فراهم آمد و در انتظار دستور ابوبکر ماندند.

آنگاه ابوبکر با کسان سخن کرد و حمد و ثنای خدا و درود پیغمبر به زبان آورد و گفت: «در هر کاری مرحله کمالی هست که هر کس بدان رسد او را پس است هر که برای خدا عمل کند خدا وی را پس است، بکوشید و همت کنید که همت نکوست، بدانید که هر که اعتقاد ندارد دین ندارد و هر که مخلصانه عمل نکند پاداش ندارد و هر که نیت خوب ندارد عملش بیهوده است. در کتاب خدا چندان ثواب برای جهاد آمده که مسلمان باید اشتغال به آن را دوست بدارد این تجارتی است که خدا به سوی آن دلالت کرده و به وسیله آن کسان را در دنیا و آخرت از زبونی نجات داده و به عزت رسانیده»

آنگاه جمعی را به آن گروه که به دور عمرو فراهم آورده بودند پیوست و او را امیر فلسطین کرد و گفت از راهی که معین کرده بود بروید. به ولید نیز نامه نوشت و او را امیر اردن کرد و یزید بن ابی سفیان را پیش خواند و سپاه بسیار مرکب از جمع کسانی که به نزد وی آمده بودند داد که سهیل بن عمرو و مکیانی همانند وی از آن جمله بودند و با پای پیاده او را بدرقه کرد. ابو عبیده بن جراح را نیز بر جماعتی گماشت و امیر حمص کرد و او را بدرقه کرد و هر دو پیاده می رفتند و مردم همراه و پشت سر آنها بودند.

عباده گوید: وقتی ولید پیش خالد بن سعید رسید با وی کمک کرد و سپاه مسلمانان که ابوبکر به کمک فرستاده بود بیامد که آنرا سپاه تبدیل نامیدند. و چون از حرکت امیران که رویه سوی او داشتند خبر یافت به منظور کسب حرمت به رومیان حمله برد و پشت سر خود را خالی نهاد و پیش از آمدن امیران به جنگ پرداخت و باهان به مقابله وی با سپاه خویش سوی دمشق آمد و خالد به همراهی ذوالکلاع و عکرمه و ولید با سپاه تا مرج الصفر میان واقوصه و دمشق پیش رفت و در محاصره سپاهیان باهان افتاد که راهها را بر او بیستند و او بیخبر بود و باهان حمله آورد و به سعید پسر خالد برخورد که با گروهی به جستجوی آب بود و همه را

بکشند. و چون خالد خبر یافت با جمعی از سواران سپاه فراری شد و از یاران وی هر که توانست بر اسب و شتر از خطر جان به در برد و از اردوگاه جدا شد و گریزان تا ذوالمره برفت و عکرمه با سپاه بماند و عقب‌دار شد و نگذاشت باهسان و سپاهش به دنبال آنها بروند و در حدود شام بماند.

و چنان شد که شرحبیل بن حسنه از پیش خالد بن ولید آمده بود و کسان با وی بودند ابو بکر اورا بجای ولید گماشت و با وی برون شد و سفارش کرد و چون شرحبیل به نزد خالد بن سعید رسید بیشتر یاران خود را همراه برد و در این اثنا جمعی به نزد ابو بکر فراهم آمده بودند که معاویه را امیر آنها کرد و گفت به یزید ملحق شود و معاویه به سپاه یزید پیوست و چون در راه به خالد گذشت باقیمانده یاران وی را همراه برد.

عروة بن زبیر گوید: عمر بن خطاب درباره خالد بن ولید و خالد بن سعید با ابو بکر سخن بسیار کرد اما درباره خالد بن ولید به سخنان وی توجه نکرد و گفت: «شمشیری را که خدا بر روی کفار کشیده در پیام نمی کنم.» اما درباره خالد پس از آن حادثه که رخ داد سخن عمر را شنید.

عمر بن عاص از راه معرکه رفت و ابو عبیده از راه خویش رفت و یزید از راه تبوک به رفت و شرحبیل به راه خویش رفت و ابو بکر آنها را نامزد ولایت‌های شام کرده بود. دانسته بود که رومیان به آنها می‌پردازند و می‌خواست که هر کدام به نواحی دیگر نیز توجه داشته باشند و سستی نگیرند و چنان شد که می‌خواست.

شعبی گوید: وقتی خالد بن سعید به ذوالمره رسید و ابو بکر خبر یافت بدو نوشت به جای خود باش که پیشروی، و عقب نشین از حادثه می‌گریزی و چنانکه باید با آنزوبه رومی شوی و پابمردی نمی کنی.» و چون مدتی بگذشت و اجازه داد به مدینه در آید خالد بدو گفت: «عذر من بپذیر»

گفت: «مگر خطایی کوچک است که هنگام جنگ ترسو باشی»  
و چون خالد برفت ابو بکر گفت: «عمر و علی خالد را بهتر می‌شناختند اگر به

سخنشان گوش داده بودم به او اطمینان نکرده بودم»

ابوحارثه گوید: سران سپاه باکسان سوی شام رفتند و عکرمه ذخیره قوم بود و چون رومیان خبر یافتند به هرقل نامه نوشتند و هرقل برون شد و در حمص مقرر گرفت و گروهها فراهم کرد و سپاهها آراست و میخواست گروهها را مشغول بدارد که سپاه بسیار بود و مردانش نه چندان آرام، و تذارق برادر تنی خود را بانو دهزار کس سوی عمرو فرستاد و یکی را به عقبداری آنها فرستاد و عقبدار در فلسطین بالا بر بلندی جلق مقرر گرفت و جرجه بن توذرا را سوی یزید بن ابی سفیان فرستاد که در مقابل وی اردو زد و در اقص را به مقابله شرحبیل بن حسنه فرستاد و فیکار بن نسطوس را با شصت هزار کس سوی ابو عبیده بن جراح فرستاد. مسلمانان بيمناك شدند که همه جمع مسلمانان بیست و یک هزار بود بجز سپاه عکرمه که آن نیز شش هزار بود و همگی نامه و قاصد سوی عمرو فرستادند که چه باید کرد؟

عمرو به پاسخ، نامه و قاصد فرستاد که باید فراهم آید که کسانی همانند ما وقتی فراهم آیند به سبب کمی مغلوب نشوند و اگر پراکنده نیز باشیم مردان ما با عده برابر، از دشمن نیرومندتر باشند.

مسلمانان بمرموك را وعده گاه کردند به ابوبکر نیز همانند عمرو نامه ها نوشته بودند، نامه ابوبکر نیز با جوابی همانند جواب عمرو رسید که فراهم آید و يك سپاه شوید و با جمع مسلمانان با سپاههای مشرکان رویه رو شوید که شما یاران خدایید و خدا به یاران خویش کمک می کند و کافران را زبون می کند و شما به سبب کمی مغلوب نخواهید شد، سپاه ده هزار و بیشتر از حمله به دنبال آن مغلوب می شود، مراقب دنباله ها باشید و در بمرموك فراهم شوید و با هم باشید.

و چون هرقل از قصد مسلمانان خبر یافت به بطریقان خود نوشت که شما نیز بر ضد مسلمانان فراهم آید و در محلی مقرر گیرید که عرصه ای وسیع باشد و گذرگاهی تنگ، و تذارق سالار سپاه باشد و جرجه بر مقدمه باشد و یاهان و در اقص بر دو پهلو

باشند و فیکار کار جنگ را عهده دار شود و خوشدل باشید که باهان باکمک از دنبال می رسد.

رومیان چنان کردند که هر قل گفته بود و در واقعه فرود آمدند که بر ساحل برموک بود و دره برای آنها همانند خندقی شد که عبور از آن میسر نبود. باهان آنجا اردوزد که می خواست رومیان آرام گیرند و مسلمانان را ببینند و دلهاشان از اندیشه های نامیمون بیاساید.

مسلمانان از اردوگاه خویش سوی برموک رفتند و مقابل رومیان و بر راه آنها اردوزدند که رومیان جز از کنار اردوگاه مسلمانان راه نداشتند و عمرو بن عاص گفت: «ای مردم! خوشدل باشید که بخدا رومیان محصور شدند و کمتر ممکن است مردم محصور توفیق یابند.»

مسلمانان، بقیه صفر سال سیزدهم و دوماه ربیع را در مقابل رومیان و بر راه آنها اردوزده بودند اما به رومیان دسترسی نداشتند که دره و واقعه پشت سرشان بود و پیش رویشان خندق بود و عبور میسر نبود. و چون کسانی از رومیان برون می شدند مسلمانان بر آنها می تاختند تا ماه ربیع الاول به سر رفت در ماه صفر وضع خویش را به ابوبکر خبر داده بودند و از او کمک خواسته بودند و ابوبکر به خالد نوشته بود که به آنها ملحق شود و مثنی را در عراق جانشین خود کند، خالد در ماه ربیع آنجا رسید.

مهلب گوید: وقتی مسلمانان در برموک فرود آمدند و از ابوبکر کمک خواستند، ابوبکر گفت: «کار، کار خالد است» و او در عراق بود. ابوبکر کس فرستاد و تأکید کرد و ترغیب کرد که با شتاب روان شود و خالد برفت و وقتی آنجا رسید که باهان نیز به نزد رومیان رسیده بود و شامسان و راهبان و کشیشان پیش از او آمده بودند و رومیان را به جنگ تشویق و ترغیب کردند.

باهان به قدرت نمایی با رومیان به عرصه آمد و خالد به جنگ وی رفت و

امیران مسلمان هر کدام با مقابل خویش جنگ انداختند و باهان هزیمت شد و شکست در رومیان افتاد و به خندق خویش پناه بردند .

و چنان بود که باهان را میمون می دانستند و مسلمانان از آمدن خالد خوشدل شدند، مسلمانان با بمردی کردند و رومیان هزیمت شدند. جمع مشرکان دو بیست و چهل هزار کس بود که هشتاد هزار کس بهم بسته بودند، چهل هزار کس را به زنجیر بسته بودند که تا پای مرگ بکوشند و چهل هزار کس را با عامه‌ها بسته بودند، هشتاد هزار اسب سوار بود و هشتاد هزار پیاده ، مسلمانان بیست و هفت هزار کس بودند و خالد با نه هزار کس بیامد که جمعشان سی و شش هزار کس شد.

ابوبکر رحمة الله در جمادی الاول بیمار شد و در نیمه جمادی الاخره روز پیش از فتح یرموک درگذشت.

### خبر یرموک

ابوجعفر گوید: «ابوبکر هر يك از امیران را مأمور یکی از ولایتهای شام کرده بود. ابو عبیده بن عبدالله بن جراح مأمور حمص بود، یزید بن ابی سفیان مأمور دمشق بود، شرحبیل بن حسنہ مأمور اردن بود ، عمرو بن عاص و علقمة بن محرزہ مأمور فلسطین بودند و چون از کار آنجا فراغت یافتند علقمه سوی مصر رفت . و چون امیران به شام رسیدند به دور هر يك از آنها گروه بسیار فراهم آمد و چنان دیدند که در یکجا فراهم شوند و با جماعت مسلمانان با جمع مشرکان روبه‌رو شوند .

و چون خالد دید که مسلمانان هر گروه جدا یکبار می کنند گفت: « ای جمع سران می خواهید کاری کنید که دین خدا نیرو بگیرد و مابۀ و هن و کسر شأن شما نشود؟ »

عباده گوید: چهار سپاه با امیران مسلمان به شام رسید که بیست و هفت هزار کس

بودند سه هزار کس نیز از پراکنندگان سپاه خالد بن سعید بود که ابوبکر سالاری آنرا به معاویه و شرحبیل داد. ده هزار کس نیز از کمکیان عراق با خالد بن ولید آمده بودند و این بجز شش هزار کس بود که با عکرمه به عقیداری خالد بن سعید بجای مانده بودند که همگی چهل و شش هزار کس شدند و هر سپاه با امیر خود جداگانه جنگ می کرد تا خالد از عراق بیامد و چنان بود که اردوی ابو عبیده در بر مولد مجاور اردوی عمرو بن عاص بود و اردوی شرحبیل مجاور اردوی یزید بن ابی سفیان بود و بارها می شد که ابو عبیده با عمرو نماز می کرد و شرحبیل با یزید نماز می کرد اما عمرو و یزید با ابو عبیده و شرحبیل نماز نمی کردند.

گوید: وقتی خالد پیامد مسلمانان چنین بودند و او نیز جداگانه اردوزد و با مردم عراق نماز کرد، آنگاه خالد متوجه شد که مسلمانان از اینکه باهان به کمک رومیان آمده دلتنگ هستند و رومیان از آمدن باهان خوشدل بودند و چون دو سپاه روبه روست خدا رومیان را هزیمت کرد با کمکیان خویش به خندقها پناه بردند که يك طرف آن واقوصه بود، و یکماه تمام در خندق خویش بماندند و کشیشان و شماسان و راهبان ترغیبشان می کردند و می گفتند: «مسیحی گری در خطر است» تا همت گرفتند و در ماه جمادی الاخر برای جنگی که بعدها جنگی همانند آن نبود بسرون شدند.

گوید: و چون مسلمانان حرکت رومیان را بدیدند و خواستند جداگانه آهنگ جنگ کنند خالد بن ولید میان آنها رفت و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «در چنین روزی تفاخر و سرکشی روانیست در کار جهاد مخلص باشید و از عمل خویش خدا را منظور کنید که پس از این روز روزها خواهد بود، با قومی که با تعبیه و نظم جنگ می کنند جدا جدا و متفرق جنگ نکنید که این نه رواست و نه سزاوار و آنکه از شما دور است اگر آنچه را شما می دانید بدانند مانع این رفتار میشود، در این قضیه که به شما دستوری داده نشده برای درست که می دانید عهده دار امور شما



می‌پسند کار کنید.»

گفتند: «رای درست چیست؟»

گفت: «وقتی ابو بکر ما را می‌فرستاد پنداشت که هر يك به سویی می‌رویم، اگر می‌دانست که چه می‌شود شما را فراهم می‌کرد، کاری که شما می‌کنید برای مسلمانان از آن نگرانی که دارند بدتر است و برای مشرکان از کمکی که برایشان آمده سودمندتر است، می‌دانم که علاقه به دنیا شما را پراکنده است، خدا را، خدا را، هر يك از شما را به ولایتی گماشته‌اند که اگر مطیع یکی از سالاران دیگر شود پیش خدا و خلیفهٔ پیمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم مایهٔ وهن اونی خواهد شد. بیاید که دشمن آماده است، جنگ امروز نتایج مهم دارد و اگر امروز آنها را سوی خندق‌هاشان برانیم پیوسته آنها را خواهیم راند و اگر ما را هزیمت کنند پس از آن روی فیروزی نخواهیم دید. بیاید تا سالاری را مبادله کنیم، امروز یکی باشد و فردا دیگری باشد تا همه‌تان سالاری کنید، امروز سالاری را به من دهید.»

گوید: همگان سالاری او را پذیرفتند و پنداشتند آنروز نیز برخوردار بشدند دشمن چون روزهای دیگر خواهد بود و کار سردراز دارد.

آنگاه رومیان با آرایش که هرگز کسی مانند آن ندیده بود پیامدادند و خالد آراشی کرد که عربان پیش از آن نکرده بودند و باسی و شش تا چهل دسته در آمد و گفت: «دشمن شما بسیار است و مغرور و آراشی همانند دسته‌ها نیست که به دیده بسیار نماید و چند دسته در قلب نهاد و ابو عبیده را بر آن گماشت، چند دسته نیز پهلوی راست نهاد و عمرو بن عاص را بر آن گماشت که شرحبیل بن حسنه نیز با وی بود، پهلوی چپ نیز دسته‌ها نهاد و یزید بن ابی سفیان را بر آن گماشت، قعقاع بن عمرو به یکی از دسته‌های مردم عراق گماشته بود و مذعور بن عدی بردستهٔ دیگر بود. عیاض بن غنم بر يك دسته بود، هاشم بن عنبه بر يك دسته بود، زیاد بن حنظله بر يك دسته بود، خالد بر يك دسته بود با پراکنندگان سپاه خالد بن سعید، دحیه بن حلیفه

کلبی بربک دسته بود، امرؤالقیس بربک دسته بود، یزید بن یحسین بربک دسته بود، ابو عبیده بربک دسته بود، عکرمه بربک دسته بود، سهیل بربک دسته بود، عبدالرحمان ابن خالد بربک دسته بود، در این وقت وی هیچده سال داشت، حبیب بن مسلمه بربک دسته بود، صفوان بن امیه بربک دسته بود، سعید بن خالد بربک دسته بود، ابوالاعور ابن سفیان بربک دسته بود، پسر ذوالخمار بربک دسته بود، عماره بن مخشی بن خویلد بربک دسته بود، در پهلوی راست سپاه و دسته شرحبیل نیز در آنجا بود دستخالد بن سعید نیز آنجا بود. عبدالله بن قیس بربک دسته بود، عمرو بن عبسه بربک دسته بود، سمط بن اسود بربک دسته بود، ذوالکلاع بربک دسته بود، معاویه بن خدیج بربک دسته بود، جندب بن عمرو بن حممه بربک دسته بود، عمرو ابن فلان بربک دسته بود، لقبط بن عبدالقیس بن بجره فزاری بربک دسته بود. دسته یزید بن ابی سفیان بر پهلوی چپ سپاه بود، زبیر نیز بربک دسته بود، حوشب ذوظلم بربک دسته بود، قیس بن عمرو بن زید بن عوف هوازنی بربک دسته بود، عصمه بن عبدالله اسدی بربک دسته بود، ضرار بن ازور بربک دسته بود، مسروق بن فلان بربک دسته بود، عتبه بن ربیع بن یزید هم پیمان بنی عصمه بربک دسته بود، جابر بن عبدالله اشجعی هم پیمان بنی سلمه بربک دسته بود، قبات بربک دسته بود، ابودرداء قاضی قوم بود، ابوسفیان قصه گوی قوم بود، قبات بن اشیم سرپشتازان بود و عبدالله ابن مسعود معاهده دار ضبط بود.

در روایت طلحه و محمد نیز چنین آمده با این اضافه که قاری سپاه مفدا بود و این سنت را پیمبر خدا پس از جنگ بدر نهاده بود که هنگام تلافی با دشمن سوره جهاد را که همان سوره انفال بود بخوانند و از آن پس مردم پیوسته چنین می کردند.

در روایت عباده و خالد آمده که در جنگ برمک یک هزار کس از باران پیمبر حضور داشتند و از جمله یکصد کس از جنگاوران بدر بودند.

گویند: ابوسفیان راه می رفت و بردسته ها می ایستاد و می گفت: «خدا را، خدا را، شما مدافعان عرب و یاران اسلامید و آنها مدافعان روم و یاران شرکند، خدا یا این یکی از روزهای تست، خدا یا عباد نگران خویش را فیروزی بخش.

گویند: یکی به خالد گفت: «رومیان سخت بسیارند و مسلمانان بسیار اندک.

خالد گفت: «رومیان بسیار اندکند و مسلمانان سخت بسیار، سپاه به فیروزی بسیار باشد و به شکست اندک، نه به شمار مردان، بخدا دلم می خواست اسب کهرم سالم بود و شمار رومیان دو برابر می شد» و این سخن از آن رومی گفت که اسب وی در راه لنگ شده بود.

گویند: خالد به عکرمه و قعقاع که بر دو پهلوی قلب بودند بگفت تا جنگ آغاز کنبد و قوم در هم آویختند و اسبان به جولان آمد در این اثنا قاصد مدینه رسید و سواران راه وی را گرفتند و گفتند: «خبر چیست؟» و او خبر نیک داد و گفت که مدد در راه است، اما در واقع خبر مرگ ابوبکر و سالاری ابو عبیده را آورده بود.

چون قاصد را پیش خالد آوردند خبر مرگ ابوبکر رانهانی با وی بگفت و خبر داد که با سپاه چه گفته است و خالد گفت: «نکو کردی همینجا باش» و نامه را بگرفت و در تبردان خود جا داد و بیم داشت اگر خبر را آشکار کنند کار سپاه به پراکندگی انجامد و محمیه بن زینم که همان قاصد بود با خالد بماند.

آنگاه جرجه بیامد تا میان دو صف ایستاد و بانگ بر آورد که خالد سوی من آید و خالد، ابو عبیده را به جای خود نهاد و برفت و میان دو صف به رومی رسید چنانکه گردن اسبان شان به هم خورد و همدیگر را امان دادند.

جرجه گفت: «ای خالد به من راست بگو و دروغ مگو که آزاده دروغ نگویند مرا فریب مده که مرد بزرگوار، مرد خدا شناس را فریب ندهد آیا خدا شمشیری به پیمبر شما نازل کرده که به توداده و به طرف هر قومی که بکشی آنها را

هزیمت می کنی؟»

گفت: «نه.»

گفت: «پس چرا ترا شمشیر خدا نام داده اند؟»

خالد گفت: «خدا عزوجل پیمبر خویش صلی الله علیه وسلم را سوی ما فرستاد و ما را دعوت کرد که همگان از او بیزاری کردیم و دوری گرفتیم، آنگاه بعضی از ما تصدیق او کردند و پیرو وی شدند و بعضی دیگر همچنان از او دور بودند و تکذیب او می کردند و من از جمله کسانی بودم که از او دور مانده بودم و تکذیب وی می کردند و با وی جنگ داشتند. پس از آن خدای دلهای ما را جذب کرد و سرهای ما را به اطاعت آورد و به سوی وی هدایت کرد که تابع وی شدیم و به من گفت: تو یکی از شمشیرهای خدا هستی که به روی مشرکان کشیده است. و برای من دعای فیروزی کرد، بدین جهت شمشیر خدا نام گرفتم و از همه مسلمانان در کار مشرکان سختگیرم.»

چرخه گفت: «سخن راست گفتی.»

سپس گفت: «ای خالد بگو مرا به چه دعوت می کنی؟»

گفت: «به اینکه شهادت دهی که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده او است و به دینی که از سوی خدا آورده معترف شوی.»

چرخه گفت: «وهر که دعوت شما را نپذیرد چه می شود؟»

گفت: «جزیه بدهد و ما از او حمایت می کنیم.»

گفت: «اگر ندهد؟»

خالد گفت: «اعلام جنگ می کنیم و با وی جنگ می کنیم.»

گفت: «مقام کسی که جزو شما شود و این دین را بپذیرد چگونه است؟»

گفت: «مقام همه ما از شریف و وضع و اول و آخر در مورد چیزهایی که خدا

مقرر کرده یکسان است.»

آنگاه جرجه گفت: «هر که به دین شما در آید در پاداش و تکلیف همانند شماست؟»

خالد گفت: «آری و بهتر نیز هست.»

گفت: «چگونه همانند شما است که شما پیش از او بوده اید؟»

گفت: «ما، وقتی پیبرمان زنده بود و میان ما بود اخبار آسمان سوی وی می آمد و از کتب به ما خبر می داد و آیت‌ها می نمود به این دین گرویدیم و با پیبر بیعت کردیم و هر که آنچه ما دیده ایم و شنیده ایم ببیند و بشنود حقا باید مسلمان شود و بیعت کند ولی شما آنچه را که ما از عجایب و حجت‌ها دیده ایم و شنیده ایم ندیده اید و نشنیده اید و هر که از شما با خلوص و نیت پاک به این دین در آید از ما بهتر است.»

جرجه گفت: «بخدا با من راست گفتی و خدعه نکردی و دورویی نیوردی.»

گفت: «بخدا به تو راست گفتم که به تو و هر چه کس حاجت ندارم و خدا شاهد

سؤالات تو است»

جرجه گفت: راست می گویی و سر بگردانید و پیش خالد آمد و گفت: «اسلام

را به من بیاموز»

خالد او را سوی خیمه خویش برد که ظرف آبی بر خویش ریخت و دور کعبت نماز کرد و چون او به طرف خالد رفت رومیان پنداشتند حمله کرده است و آنها نیز حمله کردند و مسلمانان را از جای بیردند مگر محافظان که عکرمه و حارث بن هشام سالارشان بودند.

پس خالد با جرجه سوار شدند و رومیان در میان مسلمانان بودند و مسلمانان به همدیگر بانگ زدند و باز آمدند و رومیان عقب نشستند و خالد گفت حمله کنند و شمشیرها درهم افتاد و خالد و جرجه از هر آمدن روز تا هنگام غروب پیکار کردند. آنگاه جرجه کشته شد و جزمه آن دور کعبت نماز که هنگام مسلمان شدن کرده بود

نمازی نکرده بود، مسلمانان نماز ظهر و عصر را به اشاره کردند و رومیان از جای برفتند و خالد به قلب حمله برد و میان سواران و پیادگان رومی افتاد، اردوگاهشان عرصه‌ای وسیع بود با گذرگاه تنگ و سواران، پیادگان را در نبردگاه وا گذاشتند و از گذرگاه برفتند و در صحرا گریزان شدند.

و چون مسلمانان دیدند که سواران رومی روبه‌گریز نهاده‌اند راه گشودند و متعرض آنها نشدند و همه برفتند و پراکنده شدند و خالد و مسلمانان به پیادگان حمله بردند و آنها را درهم کوفتند چنانکه گویی دیواری رویشان ویران شده بود، رومیان به خندق پناه بردند و خالد سوی خندق حمله برد و رومیان سوی واقوصه گریختند و بستگان و بنسنگان در آن فروریختند و هر کس از بستگان که در جنگ پایمردی می‌کرد بکشش فراربان می‌افتاد و یکی ده کس را به پرنگاه می‌کشید که تاب مقاومت نبود و چون دو کس می‌افتاد باقیمانده را توان نبود و یکصد و بیست هزار کس در واقوصه افتادند که هشتاد هزار کس بسته بودند و چهل هزار کس رها بودند، بجز آنها که از پیاده و سوار در معرکه کشته شدند. سهم سوار از غنائم جنگ هزار و پانصد شد.

هنگام شکست فبقار جمعی از بزرگان رومی شغل سرکشیدند و بنشستند و گفتند: «اکنون که نتوانستیم روز خوشدلی را ببینیم نمی‌خواهیم شاهد روز بدباشیم که نتوانستیم از مسیحیگری دفاع کنیم.» و در همان حال کشته شدند.

عباده گوید: خالد آنشب را در خیمه تدارق به سر کرد که وقتی وارد خندق شد آنجا فرود آمد و سواران دور او را گرفتند و کسان تا صبحگاهان پیکار می‌کردند.

ابی‌عثمان غسانی گوید: عکرمه بن ابی‌جهل آنروز گفت: «من درهمه جنگها با پیامبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم جنگیدم و اکنون از شما فرار کنم» آنگاه ندا داد: «کی بر مرگ پیمان می‌کند؟»

حارث بن هشام و ضرار بن ازور با چهارصد کس از سران و بسکه سواران مسلمان با وی پیمان کردند و در مقابل خیمه خالد چندان جنگیدند که زخم‌دار شدند و جان دادند مگر آنها که زخمشان شفا یافت و ضرار بن ازور از آن جمله بود.

گوید: صبحگاهان عکرمه را که زخمی بود پیش خالد آوردند که سر او را بران خود نهاد، عمرو بن عکرمه را نیز آوردند که سر او را به ساق خود نهاد و چهره آنها را پاک می‌کرد و آب به دهانشان می‌ریخت و می‌گفت: « این حتمه می‌پنداشت که ما به شهادت نمی‌رسیم »

از ابی امامه که در جنگ یرموک حضور داشته بود روایت کرده‌اند که در آن روز زنان نیز در جنگ شرکت کردند، جویریّه دختر ابوسفیان به جنگ آمد و همراه شوهر خویش بود، همانروز چشم ابوسفیان تیر خورد و ابوحنثمه تیر را از چشم وی درآورد.

ارطاة بن جهیش گوید: اشتر در جنگ یرموک حضور داشت اما در فادسبه نبود، در آنروز یکی از سپاه‌روم پیش آمد و هم‌اورد خواست، اشتر به مقابله آمد و ضربتی در میانه رد و بدل شد و اشتر هنگام ضربت زدن به سپاهی روم گفت: « بگری که من جوان ایادیم »

گفت: « خدا در قوم من امثال ترا زیاد کند، اگر از قوم من نبودی رومیان را یاری می‌کردم، اما اکنون به آنها کمک نمی‌کنم. »

ابوعثمان گوید: « از جمله سه‌هزار کس که در جنگ یرموک کشته شدند عکرمه بود و عمرو بن عکرمه و سلمه بن هشام و عمرو بن سعید و ابان بن سعید. خالد بن سعید زخم‌دار شد و کس ندانست که جامرد. جندب بن عمرو دوسی و طفیل بن عمرو نیز کشته شدند. ضرار بن ازور زخمی شد اما زنده ماند، طلب بن عمیر بن وهب و هبار بن سفیان و هشام بن عاصی نیز کشته شدند. »

عمرو بن میمون گوید: وقتی خالد به کمک جنگاوران یرموک به شام آمد یکی

از عربان رومی بدو گفت: «ای خالد رومیان جمعی بسیارند، دویست هزار یا بیشتر، اگر می‌خواهی بجای خود بازگرد.»

خالد گفت: «مرا از رومیان می‌ترسانی بخدا دلم می‌خواهد اسب کهرم از لنگی شفا یابد و رومیان دو برابر باشند»  
و خدا رومیان را به دست وی هزیمت کرد.

ارطالابن جهیش گوید: به روز جنگ برموك خالد گفت: «ستایش خدا را که مرگ ابوبکر که او را از عمر بیشتر دوست داشتم به اراده‌ی وی بود و ستایش خدا را که عمر را که وی را دشمن داشتم به خلافت رسانید و مرا دوستدار او کرد.»

عمر بن میمون گوید: هرقل پیش از هزیمت خالد بن سعید به زیارت بیت المقدس رفته بود و هنگامی که آنجا بود خبر آمد که سپاهیان عرب نزدیک می‌شوند و رومیان را فراهم آورد و گفت: «رای صواب به نزد من اینست که با این قوم جنگ نکنید و با آنها صلح کنید، بخدا اگر يك نيمه حاصل شام را به آنها دهید و يك نيمه را بگیریید و جبال روم به دست شما بماند بهتر از آنست که شام را از شما بگیریید و در جبال روم شریکشان شوند»، اما برادر او بفرید و دامادش بفرید و همه اطرافیان وی پراکنده شدند. و چون دید که اطاعت او نمی‌کنند و سخنش را رد می‌کنند برادر خویش را بفرستاد و سالاران معین کرد و در مقابل هر سپاه مسلمانان سپاهی فرستاد و چون مسلمانان فراهم آمدند به سپاه خویش گفت که در جایی وسیع و استوار فرود آیند و آنها در واقوصه اردوزدند هرقل برفت و در حصص مقرر گرفت و چون خبر یافت که خالد به سوی آمده و مردم آنجا را تارومار کرده و اموالشان را غنیمت گرفته و سوی بصری رفته و آنجا را گشوده و غنم را نیز به غارت داده به ندیمان خویش گفت: «مگر به شما نگفتم با این قوم جنگ نکنید که با آنها بر نمی‌آید که دینشان تازه است و آنها را نیرو می‌دهد و کس با آنها مقابله نمی‌تواند کرد، تا دینشان کهنه شود.»



گفتند: «برای دفاع از دین خود جنگ کن و مردم را مژسان و تکلیف خویش را ادا کن»

گفت: «بجز رواج دین شما آرزویی ندارم»  
 و چون سپاه مسلمانان در یرموک فرود آمد کس پیش رومیان فرستادند که می‌خواهیم سالارتان را ببینیم و با وی سخن کنیم، بگذارید پیش وی رویم و سخن کنیم. رومیان به سالار خویش خیر دادند و اجازه داد و ابو عبیده و یزید بن ابی-سفیان، به عنوان فرستاده با حارث بن هشام و ضرار بن ازور و ابوجندل بن سهیل پیامدند.

در آن هنگام برادر شاه روم در اردوگاه خود سی سرافرده و سی خیمه گاه داشت که همه از دیبا بود و چون فرستادگان عرب آنجا رسیدند از ورود به خیمه‌ها و دیدن وی خود داری کردند. گفتند: «ما حریر را روانی داریم» و او برای دیدن فرستادگان بر فرشهای گسترده نشست.

و چون هرقل از قضیه خبر یافت گفت: «مگر به شما نگفته بودم، این آغاز ذلت است، شام از دست رفت، وای از مولودشوم»

امامیان مسلمانان و رومیان صلح نشد و ابو عبیده و یسارانش بازگشتند و وعده نهادند و جنگ آغاز شد و فیروزی رخ نمود.

ابو امامه گوید: روزی که خالد سالار سپاهیان یرموک شد خدا شبانگاه رومیان را هزیمت کرد و مسلمانان از عقبه بالا رفتند و هرچه را در اردوگاه بود به غنیمت گرفتند و خدا بزرگان و سران و سواران روم را بکشت و برادر هرقل کشته شد و نذارق اسیر شد.

گوید: و چون خبر هزیمت به هرقل رسید که این سوی حمص بود برفت و حمص را میان خود و مسلمانان نهاد و یکی را سالاری آنجا داد و جانشین خویش کرد چنانکه یکی دیگر را سالاری دمشق داده بود.